

زبان فارسی و گویش های ایرانی

سال نهم، دوره اول، بهار و تابستان ۱۳۹۹، شماره پیاپی ۹
نوع مقاله: پژوهشی صفحات ۲۱۱-۱۸۹

تصحیح انتقادی و ترجمه چهار غزل اوحدی مراغه‌ای به گویش اصفهانی قرن هفتم و هشتم هجری

علی خانی حبیب آبادی^۱

دکتر سید مهدی نوریان^۲ ✉

دکتر محمود براتی خوانساری^۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۴/۳۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۲/۷

چکیده

در دیوان اوحدی مراغه‌ای چهار غزل به گویش قدیم مردم اصفهان دیده می‌شود که در نسخه‌های خطی، کاستی‌ها و تصرفات فراوانی بدان‌ها راه یافته‌است، به گونه‌ای که گاهی برخی واژه‌ها حتی در دو دست‌نویس هم یکسان نیست، و متن‌های چاپی دیوان اوحدی نیز وضعیت مناسب‌تری ندارد. اگرچه ادیب طوسی به سال ۱۳۴۲ خورشیدی، سه غزل از این چهار غزل را در مقاله‌ای تصحیح، برگردان به فارسی و آوانگاری، و تا حدی اشکالات این سه غزل را برطرف کرده‌است، اما کار او نیز خالی از اشکال نیست و کاستی‌هایی دارد. از این‌رو، تصحیح و گزارش دوباره این سه غزل، و البته غزلی که وی بدان نپرداخته‌است، بایسته می‌نماید. در این جستار، پس از مقدمه و بیان پیشینه پژوهش و معرفی نسخه‌ها و متن‌های دسترس، همه غزل‌های گویشی اوحدی مراغه‌ای تصحیح انتقادی، گزارش و در صورت لزوم حرکت‌گذاری یا آوانگاری گردیده‌است. نیز از برخی کاستی‌های مقاله ادیب طوسی، در گزارش ابیات سخن رفته‌است.

واژگان کلیدی: اوحدی مراغه‌ای، گویش قدیم اصفهان، غزل‌های گویشی، ادیب طوسی

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان

۳. استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه اصفهان

✉ mehnourian@gmail.com

۱- مقدمه

شیخ اوحالدین بن حسین، متخلص به اوحدی و معروف به اوحدی مراغه‌ای یا اصفهانی، شاعر و عارف نامدار اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم هجری، گویا به سال ۷۳۳ ق زاده شده و آن‌گونه که بر سنگ کهن آرامگاه وی نوشته‌اند، در ۷۳۸ چشم از جهان فروبسته‌است. پدرش اصفهانی بود و خود نیز روزگاری در اصفهان می‌زیسته اما چون سالیانی دراز در مراغه گذرانیده، به مراغی یا مراغه‌ای شهرت یافته‌است. بر سنگ آرامگاه او در مراغه نگاشته‌اند: «اوحد المله والدین بن الحسین الاصفهانی» (صفا، ۱۳۶۹: ۳/ ۸۳۱-۸۳۴).

در دیوان اوحدی چهار غزل هست که به گویش قدیم مردم اصفهان سروده شده‌است؛ از آن‌روی که خوانش و معنای این چهار غزل برای بیشتر رونویسان دشوار بوده‌است، تصرفات فراوانی در آن‌ها کرده‌اند و از جهت ضبط واژگان، ناهمگونی بسیار میان آنها دیده می‌شود، و البته متن‌های چاپی نیز بهتر از دست‌نویس‌ها نیست. این پژوهش به بررسی و تصحیح انتقادی و گزارش بیت‌بیت این چهار غزل می‌پردازد.

مردم اصفهان در گذشته به یکی از گویش‌های مرکزی ایران گفت‌وگو می‌کردند، ولی امروز در زبان مردم شهر، از آن گویش جز واژه‌هایی برجای نمانده‌است. خوشبختانه کلیمیان اصفهان و برخی از شهرها و روستاهای پیرامون هنوز به همین گویش سخن می‌گویند و اگر چنین نبود، خوانش و دریافت معنای برخی ابیات اصفهانی اوحدی، کاری بس دشوارتر یا شاید نشدنی بود. چنین می‌نماید که گویش کهن اصفهان، از زمان به پایتختی برگزیده شدن به فرمان شاه‌عباس اول، و مهاجرپذیر شدن آن، جای خود را به زبان فارسی داده باشد. در برخی منابع کهن از جمله «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم» نوشته «مقدسی» جغرافی‌نویس سده چهارم و «محاسن اصفهان» در سده پنجم از «مافروخی اصفهانی» به گویش پیشین اصفهان اشاره شده‌است (نک. تفضلی، ۱۳۵۰: ۸۵-۱۰۳؛ برجیان، ۱۳۹۴: ۳۳-۳۷).

نواحی مرکزی ایران در طول زمان از چهار زبان تأثیر گرفته‌است: نخست زبان مادی که با جای‌گیر شدن گروه‌های مهاجر ماد در نواحی غربی و مرکزی ایران، جایگزین زبان ناشناخته‌ای شد که احتمالاً پیش از آن در این نواحی رایج بوده‌است؛ براین پایه لایه زیرین گویش‌های مرکزی ایران باید مادی باشد. دوم، زبان پارسی یا پهلوی اشکانی که با فتوحات اشکانیان بر گویش‌های مرکزی ایران تأثیر نهاده‌است. سوم، زبان فارسی میانه یا پهلوی ساسانی که زبان اداری ساسانیان بود و ناگزیر گویش‌های مرکزی ایران را تحت تأثیر قرار داد.

چهارم، زبان فارسی دری که از سده سوم هجری به بعد، زبان رسمی و ادبی این سرزمین شده و از این‌روی گویش‌های مرکزی ایران از آن تأثیر پذیرفته‌است (نک. برجیان، ۱۳۹۲: ۳۲).

ابن مقفع (نیمه نخست سده دوم هجری) زبان‌های ایران را به پهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی تقسیم کرده‌است و زبان پهلوی را منسوب به پهلله دانسته که شامل اصفهان و ری و همدان و ماه‌نهند و آذربایجان می‌شود (نک. ابن‌ندیم، بی‌تا: ۱۹)؛ حمزه اصفهانی نیز (۲۸۰-۳۶۰ هجری) همین تقسیم‌بندی را کرده‌است (نک. حمزه اصفهانی، ۱۹۹۲م: ۲۳). پهلله و قلمرو زبان پهلوی سرزمین‌هایی شمرده‌شده که گویش‌های مرکزی ایران در آنجاها رواج داشته و در برخی از آنها هنوز رواج دارد. پهلوی یا فهلوی مشهورترین نامی است که به این گویش‌ها داده شده‌است و دوبیتی‌های باباطاهر را فهلویات گفته‌اند.

گویش‌های مرکزی ایران که به جز فهلوی، مادی و ولایتی نیز خوانده می‌شود (نک. برجیان، ۱۳۹۴: ۳۳)، خود چندین گروه دارد: ۱- گویش‌های اصفهانی و کاشانی؛ جز آنکه شاخه‌ای از آن در میان کلیمیان اصفهان زنده مانده‌است، در پیرامون اصفهان و کاشان همچون جزایری پراکنده، در مناطقی مانند خوانسار و دلیجان و محلات، جوشقان و نطنز و ابیان، برخوار و جرقویه و سگری و سده (خمینی‌شهر) به حیات خود ادامه داده‌است، هرچند امروزه، در خطر نابودی است. چهار غزل گویشی اوحدی نیز در همین گروه از گویش‌های مرکزی ایران سروده شده، به‌ویژه به گویش کلیمیان اصفهان و مناطقی چون برخوار و جرقویه و سده و سگری نزدیک‌تر است، البته طبیعی است که از سده هفتم و هشتم تا به امروز دگرگونی‌هایی نیز به این گویش‌ها راه‌یافته باشد. ۲- گویش زرتشتیان یزد و کرمان؛ ۳- گویش نائینی و انارکی؛ ۴- گویش خوری و مهرنجانی؛ ۵- گویش‌های ناحیه تفرش؛ ۶- گویش‌های حوزه سمنان (نک. برجیان، ۱۳۹۴: ۳۸-۴۵؛ خانلری، ۱۳۶۵: ۱/ ۳۰۰؛ باقری، ۱۳۷۱: ۱۰۰؛ حسن‌دوست، ۱۳۸۹: شانزده).

۲- پیشینه پژوهش

سعید نفیسی دیوان اوحدی را در ۱۳۴۰ خورشیدی تصحیح کرده و این چهار غزل را نیز به پیروی از دست‌نویس‌ها، پس از دیگر غزل‌ها آورده‌است که البته چون این گویش برای وی ناآشنا بوده، اشتباهات زیادی به متن آنها راه یافته‌است (نک. اوحدی، ۱۳۴۰: ۴۳۱-۴۳۲). ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۸۷-۴۰۰) نیز سه غزل از این چهار غزل را در مقاله «سه غزل اصفهانی از اوحدی مراغی» تصحیح، ترجمه و آوانگاری کرده‌است که اگرچه کوشش او در پنجاه‌وشش سال پیش مشکور است و برخی مشکلات را برطرف کرده‌است، اما با توجه به امکانات آن

زمان، در برخی موارد حق مطلب ادا نشده و کاستی‌هایی دیده می‌شود. از این‌رو، تصحیح و گزارش دوباره این سه غزل و آن غزلی که ادیب طوسی بدان نپرداخته‌است، بایسته می‌نماید.

۳- معرفی نسخه‌ها و متن‌های در دست

دست‌نویس‌ها و متن‌هایی که در تصحیح غزل‌های گویشی اوحدی استفاده شده عبارت‌اند از:

۳-۱- «فخ»: دست‌نویس ۱۴ شوال ۸۳۷ق کتابخانه مرحوم فرخ که اکنون در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد با شماره فرخ-۴۳ نگهداری می‌شود؛ این دست‌نویس در تصحیح غزل‌های گویشی اوحدی نسخه اساس قرار گرفت، زیرا کهن‌ترین نسخه موجود است که این چهار غزل را در بر دارد و جز این از نظر درستی کتابت و کمی اشتباهات نیز درست‌ترین نسخه‌های در دست است.

۳-۲- «سل»: دست‌نویس ۸۷۰ق کتابخانه سلطنتی (کاخ گلستان) شماره ۳۳۹ به خط میرک شیرازی که هر چهار غزل گویشی اوحدی را داراست.

۳-۳- «مج»: دست‌نویس اوایل سده یازدهم هجری کتابخانه مجلس (شماره ۹۵۳) که هر چهار غزل گویشی اوحدی را در بر دارد.

۳-۴- «تب»: دست‌نویس اواخر سده یازدهم هجری کتابخانه ملی تبریز (شماره ۴۹۷) که تنها یک غزل از چهار غزل گویشی اوحدی در آن درج است.

۳-۵- «مک»: دست‌نویس سده سیزدهم هجری کتابخانه ملی ملک (شماره ۵۳۶۳) که سه غزل گویشی اوحدی را داراست.

۳-۶- «چا»: متن چاپی دیوان اوحدی تصحیح سعید نفیسی که در ۱۳۴۰ خورشیدی انتشارات امیرکبیر به چاپ رساند و هر چهار غزل گویشی اوحدی را دارد.

۳-۷- «طو»: مقاله ادیب طوسی که در ۱۳۴۲ خورشیدی در نشریه دانشکده ادبیات تبریز به چاپ رسید و سه غزل از چهار غزل گویشی اوحدی تصحیح، ترجمه و آوانگاری شد؛ نسخه اساس ادیب طوسی، دست‌نویس ۸۳۰ مرحوم انصاری بود که امروزه نشانی از آن نیست، از این‌رو، در تصحیح دوباره این سه غزل، مقاله ادیب طوسی می‌تواند جایگزینی برای دست‌نویس مورخ ۸۳۰ باشد، اگرچه آن‌گونه که از این مقاله برمی‌آید، آن نسخه با وجود قدمت در ضبط این چهار غزل اشتباهات فراوانی داشته‌است.

۴- تصحیح انتقادی غزل‌ها

غزلیات اصفهانی^(۱)

*۱

او زِیرو^۲ راده^۳ ای م^۴ تا^۵ رو
 اندوه تو تا و^۷ دل درآم^۸
 گر زیرک^{۱۰} عالمت بوینو
 دیم تو خورو و^{۱۵} چشم م^{۱۶} تر^{۱۷}
 تا کی و کی انتظار فردا^{۲۰}
 زلف تو و^{۲۳} گرد گنج^{۲۴} دیمت^{۲۵}
 بر تش^{۲۷} دل ویست شارو^{۲۸} آهنن^{۲۹}
 دل کت پُر زور^{۳۳} غم ودی^{۳۴} کرت
 ویداد^{۳۶} کیر^{۳۷} همیشه^{۳۸} آخر

از بوی تو واد^۹ صبح تارو
 نَش هِشت که دل دمی وَر آرو^۹
 سُن^{۱۱} گیژ^{۱۲} ببو که گیژ^{۱۳} خارو^{۱۴}
 هُشکِش ویکر د آن^{۱۸} خوژ آرو^{۱۹}
 آروم بپرس^{۲۱} آرو آرو^{۲۲}
 ماریو سیا^{۲۶} که دل نمارو
 فریاد کِرو^{۳۰} که^{۳۱} دل که دارو^{۳۲}
 چاریش^{۳۵} بپر که سخت زارو
 کاری وه از این کر^{۳۹} این چه کارو

* فح، سل، مچ، تب، مک، چا، طو.

۱. سل، مچ، تب: - غزلیات اصفهانی؛ مک، چا، طو: فی لسان الاصفهانیه. ۲. سل: ریژوو؛ مچ: ریرو؛ مک: ذیره؛ چا: ذیر و؛ طو: دیره. ۳. مک، چا: راده؛ طو: راده. ۴. تب: راده یم؛ چا: راده دیم.
۵. تب: با. ۶. تب: داد؛ مک: راذ؛ چا: واذ؛ طو: وا د. ۷. تب: به. ۸. تب: درومه؛ مک، چا، طو: درمه. ۹. مک، چا، طو: دل وماورا بو (طو) + (رو). ۱۰. مک، چا: ژیرک. ۱۱. مچ: سین؛ تب: سان. ۱۲. تب: کیژه؛ چا: کژ؛ ۱۳. چا: کژه. ۱۴. سل: خوارو. ۱۵. مچ: - و؛ تب: دو. ۱۶. فح، مچ: مَه؛ سل: هر؛ تب، چا: مو؛ مک، طو: تو. ۱۷. تب: تو. ۱۸. تب: پیش دگران که تا؛ مک، طو: هَشگِیر و بکر د آن؛ چا: هَشکِش ویکروان. ۱۹. فح، تب: خورارو؛ سل، مچ: خورارو؛ مک، چا: خوز آرو؛ طو: خودارو. ۲۰. تب: تا کی وی که انتظار خود آ! ۲۱. تب: پرسش؛ طو: بپرسن.
۲۲. تب، طو: اروارو؛ مک: ازو ازو. ۲۳. فح، مچ، مک، چا، طو: د. ۲۴. چا: کیخ؛ تب: زلف تو چه کرد به رخ و! ۲۵. مک: ویمت. ۲۶. تب، مک، طو: مارو سیاه. ۲۷. تب: بریش؛ طو: بُرِتش.
۲۸. فح: شار؛ تب: سارو؛ مک، طو: ساو. ۲۹. سل: آهنن؛ تب: هش؛ طو: اینن. ۳۰. مک، چا، طو: فردا کر و کر. ۳۱. سل: - که! ۳۲. تب: وارو. ۳۳. تب: بر روی؛ مک: بروی؛ چا: پر ذرو؛ طو: پِرووی. ۳۴. تب: غمخوری. ۳۵. چا: جاریش. ۳۶. تب: دی داد؛ مک: دیداد؛ چا: ویداد. ۳۷. تب: که؛ مک، طو: کره. ۳۸. تب، مک، طو: همه رو. ۳۹. سل: کاری وه این کر؛ مچ: کاری وکر؛ تب: کاری ده این کر؛ مک، طو: کاری ده بکر که؛ چا: کاری وه کر که.

*۲

دل نَشو کَرت که خاکِ کَفِ پای تو نَبو
روشنو اینکِه به سوی تو و سَایِ تو نَبو
چشمِ شیخ و دلِ قاضی دِ گَوایِ تو نَبو
بَعْلَمِ الله که هیچ کیم^{۱۲} به پای تو نَبو
سَهْل بو این همه ترسان^{۱۶} که جَزایِ تو نَبو
و^{۱۹} سَر کو^{۲۰} اِگَرُم سَر و^{۱۹} سَرای تو نَبو
کِی م ویکاره توقع به وفای تو نَبو
مردِ ویدادِ سَر زلفِ سیای^{۲۶} تو نَبو
سربه سر بِشکِشه^{۳۰} یک ذره وفای^{۳۱} تو نَبو
چشم آن خود چه بوینو^{۳۵} ک و^{۳۶} شای^{۳۷} تو نَبو

سر بر اینیم^۱ ک پابندِ هوای تو نَبو
دیم^۲ خورشید ک گیتیش^۳ و^۴ سَر گفَت به شو^۵
شیخ و قاضیت نوبند به ره و^۶ رَک^۷ به مهر
وَر م هَریا ک^{۱۰} هَژیر یو^{۱۱} اِگَر عرض کَرند
هَز اتوات^{۱۳} که دین و دل و دنیی^{۱۴} دَرواز^{۱۵}
م^{۱۸} زمین بوس تو ناچار بگو کرت آی رو
اَر نه^{۲۱} واژن ک و^{۲۲} وفا^{۲۳} گِردِ جهان کمتر کو^{۲۳}
پای^{۲۴} جور تو کی شو^{۲۵} اِدارت^{۲۶} ک این^{۲۷} چرخ کوود^{۲۸}
اِگَر ت ذره صفت خلق و رُسْتند به مهر
اوحدی تا ک به شای^{۳۲} تو بَشه^{۳۳} چیش ندی^{۳۴}

* فح، سل، مچ، چا.

۱. سل: سر برسیم؛ مچ، چا: سر ترسم! ۲. مچ: دیدیم! ۳. سل: لیبش؛ مچ، چا: لسبش. ۴.
- سل: - و! ۵. سل، مچ، چا: سر کفت با! ۶. سل، مچ، چا: به سوی و سیمای! ۷. سل، مچ:
- برینند بر هورک؛ چا: برینند بر به رک! ۸. سل، مچ، چا: و. ۹. چا: گوی. ۱۰. سل: هربالی؛
- مچ، چا: هرمالی. ۱۱. سل: مزیرتر؛ مچ، چا: هژیرتر. ۱۲. چا: هیچ کسم! ۱۳. فح، مچ: هزرت
- وات؛ سل: هزرت وات؛ چا: هزرت دات. ۱۴. سل: دنیا؛ چا: دینی. ۱۵. چا: ایرو. ۱۶. فح:
- تَرسَن؛ سل: توسن. ۱۷. سل، مچ، چا: رای! ۱۸. فح: مُم؛ مچ: مُه. ۱۹. فح: د. ۲۰. سل:
- کوی. ۲۱. سل، چا: وازنه؛ مچ: ورنه. ۲۲. مچ: - وفا! چا: ون! ۲۳. سل، مچ، چا: کوش.
۲۴. مچ: + تو! ۲۵. مچ: کشو. ۲۶. سل: دات. ۲۷. چا: دین. ۲۸. سل: کبود. ۲۹.
- سل، مچ، چا: سمن سایی! ۳۰. فح، سل: بکشه که؛ مچ، چا: بکشته که! ۳۱. سل: وبای؛ مچ، چا:
- ونای. ۳۲. سل، مچ: تا که بشار؛ چا: تا که تسار. ۳۳. سل، مچ، چا: توشه! ۳۴. سل، مچ، چا:
- بدی. ۳۵. سل: خود جویوینو. ۳۶. فح، سل، مچ: د. ۳۷. مچ: شادی.

*۳

وا خورم^۴ گرم^۵ ویشه^۶ ک^۷ بختش و راده^۸ بو
قَصَدِ سوارِ سُن^{۱۳} تو نه^{۱۴} کارِ پیاده بو
عیبش مَکِر^{۱۷} که این دِلچی^{۱۸} تَنَدِ^{۱۹} ساده بو
خاصه امانتی^{۲۴} که هِمَامان^{۲۵} هِناده بو
آن^{۲۸} سَر^{۲۹} کِشو^{۳۰} به مهر تو کِش^{۳۱} پا و شاده^{۳۲} بو

هر کِش ارادتی^۱ چِش^۲ این^۳ حورزاده بو
ای دوست م^۶ شوی^{۱۰} به^{۱۱} وصال تو کی^{۱۲} رَسَن
وی فکر اگَر^{۱۵} به دام^{۱۶} تو دَرگَفْتِه او دِلِم
دِلمان^{۲۰} هِنَا^{۲۱} زلف تو خوارت^{۲۲} نِکو هِناشت^{۲۳}
پای^{۲۶} م بَسْتِه او به وفا سر کیا کِشان^{۲۷}

واتت که سر فدا^{۳۳} کر و هینی تو ساعتی
هرکس شکن^{۳۶} تو زهره جبینی و شاهینو^{۳۷}
آوروی^{۴۰} روزگار^{۴۱} پد^{۴۲} و ماد روزگار
وازند کاوحدی خط سوزش^{۴۵} و دل^{۴۶} چراو^{۴۷}

کاین^{۳۴} سوتهدل به هرچه تو^{۳۵} وات ایستاده بو
چشمش همیشه روشن و گانش^{۳۸} و چاده^{۳۹} بو
باور مکر^{۴۳} ک مثل تو^{۴۴} پوریش زاده بو
بیچاره چژ^{۴۸} کرو که قلم سین روا^{۴۹} ده بو

*. فح، سل، مچ، مک، چا، طو.

۱. سل، مچ: ارادت. ۲. سل: روی. ۳. سل، مچ: آن؛ مک، چا، طو: ای. ۴. سل، طو: خوزم؛ مک: خرم. ۵. چا: کرم؛ طو: گر. ۶. سل، مچ، مک، چا، طو: همیشه. ۷. سل: - ک. ۸. سل: وازاده؛ مک: واده؛ چا: وراذه. ۹. سل: هر. ۱۰. مک: - ی! ۱۱. سل، مچ، مک، چا، طو: ز. ۱۲. سل: وصال بر دل؛ مچ: وصال ب؛ مک: وصال ترک؛ چا: وصال رک؛ طو: وصال تو رک. ۱۳. سل، طو: شن؛ مک: ش! ۱۴. سل: که نه؛ مچ، چا، طو: نه که؛ مک: زر که! ۱۵. مک: دی فکر اگر؛ چا: دی فکر و گر. ۱۶. سل، مک، چا: دم. ۱۷. سل، مک، طو: مکن. ۱۸. مچ، چا: ولجی. ۱۹. مک، طو: سد؛ چا: سه. ۲۰. سل، مچ: دل مو؛ مک، چا، طو: دلمون. ۲۱. مچ: هنت؛ چا: نهناذا! ۲۲. سل: خوادت؛ طو: خوازت. ۲۳. سل، مچ: بکوهناد؛ مک: بکوهنات؛ چا: مکوبنات؛ طو: نکو هُناست. ۲۴. سل: خا صا ایمن؛ مچ، چا: حاصا ایمنی؛ مک: حاصا اعنی؛ طو: ها صای ایمنی. ۲۵. سل، مچ، مک، چا، طو: همای. ۲۶. چا: بای. ۲۷. سل، مچ، چا: کشی؛ مک: کش؛ طو: کشن. ۲۸. سل، مچ، مک، چا: از؛ طو: ار. ۲۹. مچ: هر. ۳۰. سل: کشی. ۳۱. مچ، طو: کس. ۳۲. سل، مچ: یار ساده؛ مک: پا رساده؛ چا: مار ساده. ۳۳. سل: - فدا! مچ: فدای؛ مک، چا، طو: فلا. ۳۴. سل، چا: + آه! ۳۵. سل، مک: - تو! طو: سوتهدل به مهر جه. ۳۶. فح، سل، مچ، مک، چا، طو: هرکش سکن. ۳۷. مچ: و شاه نو. ۳۸. چا، طو: کانش؛ سل: همیشه روکانش! ۳۹. مچ: جاده؛ چا، طو: وجاده. ۴۰. فح: آروی؛ سل، چا، طو: از روی؛ مک: ار روی. ۴۱. فح، مچ: + و؛ سل: روز! ۴۲. سل: پدرا! ۴۳. مک، طو: مکن. ۴۴. سل: - تو! ۴۵. فح، مک، چا، طو: صوزش؛ سل: صورش. ۴۶. سل، مچ، مک، چا، طو: رک. ۴۷. سل: مژو؛ مچ، چا: جزو. ۴۸. چا: جز. ۴۹. سل: زوا.

*۴

هردم این^۱ دل به کمند غم یاری درکو
پُر گرتو^۴ دل^۵ م گرد زنه ساده دلیر^۶
پند^{۱۱} گیرو دلم انبار یقین زانا، نه^{۱۲}
بای آن شوخ^{۱۵} ندارن ار و کاره و^{۱۶} خود

دینه^۲ و بیبو^۳ و به سودای نگاری درکو
این وینانه^۷ و ترسان^۸ ک^۹ به^{۱۰} کاری درکو
مرد عاقل بنبو^{۱۳} تا ک^{۱۴} به کاری درکو^{۱۴}
محنتی بو که پیاده به^{۱۷} سواری درکو

نَپَسَنَدو^{۱۸} سر زلفش که کِرو دلها صید
 ارچه وس^{۲۰} گوشه‌نشینو^{۲۱} دل و گوشم دَر هو
 اوحدی رنج بگو بَرَت^{۲۶} اگرت کامی گو^{۲۷}
 گر دِلت میل به آن دیم کِرو^{۲۸} گَرْدش^{۲۹} گَرت

گرنه هرلحظه به آن دام هزاری^{۱۹} درکو
 مگر آروش^{۲۲} به^{۲۳} این^{۲۴} گوشه و داری^{۲۵} درکو
 عاشقی سعی بکر بوکه شکاری درکو
 بوکه آرو و غلط بر به کناری درکو^{۳۰}

*. فح، سل، مچ، مک، چا، طو.

۱. مک، چا، طو: ای. ۲. سل: وین نه؛ طو: وینه. ۳. سل: وینو. ۴. سل: پُرکروتو؛ مک، طو: بر کوه تو؛ چا: پرکرتو. ۵. مک، طو: مه. ۶. فح، مچ، چا: دلیر؛ مک، طو: واز. ۷. سل: این وتیسه؛ مچ: این وینان؛ مک: ان وهنه؛ چا: این ونینه؛ طو: اَنَ وَاْمِنَه. ۸. سل، طو: وترسن؛ مک: وترسن کن! چا: وترش کن. ۹. سل: کی. ۱۰. مچ: و. ۱۱. چا: بند. ۱۲. سل: یقین ز تن آرا! مچ: یقین زانن از آنک؛ مک: یقین ز بن ارا! چا: لفتن ز تن ارا! ۱۳. سل: نه بنو. ۱۴. طو: بیت. ۱۵. فح، مچ: پای شوخ تو («تو» در فح با خط دیگری بعداً در بالای «شوخ» افزوده شده)؛ سل: پای شوخ! چا: مای شوخ! ۱۶. سل: آر و بجاده؛ مچ: از ویچاره و؛ چا: ارد بخاره و. ۱۷. سل: و. ۱۸. چا: نپسندد. ۱۹. فح: سواری. ۲۰. مک، چا: رس. ۲۱. سل، مچ، مک، طو: گوشه‌نشین؛ چا: کرشه‌لشین. ۲۲. فح، چا: ابروش. ۲۳. سل، مچ، مک، چا، طو: و. ۲۴. چا: امن! ۲۵. مک، طو: وزاری. ۲۶. چا: بکر برت؛ طو: نکو برت. ۲۷. چا، طو: کو. ۲۸. مک: لرو؛ طو: و لو و. ۲۹. مچ: کَرْتش. ۳۰. سل: - بیت.

۵- گزارش بیت‌ها

۵-۱- غزل ۱

وزن: مفعول مفاعیلن فاعولن

ب. ۱. او: (ow) آب (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۳)؛ شادابی و طراوت (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل آب)؛ نیز می‌تواند «او (u)» باشد به معنی «اون» یا «آن» (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۱۰۴۷)؛ ولی «او (ow)» (آب) مناسب‌تر می‌نماید، چه ترکیب «زاده» با آب مناسبت دارد و چنانکه نگارندگان بارها شنیده‌اند، کشاورزان برخی مناطق استان اصفهان آن را در معنی رها ساختن آب به کار می‌برند. در مقاله ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۴) «او (ow)»، بر و پهلوی معنا شده که درست نمی‌نماید. ژیر: زیر (برجیان، ۱۳۹۴: ۱۸۹)؛ نیز می‌تواند به معنی چهره باشد چنانکه در واژه هُژیر (خوب‌چهر) دیده می‌شود؛ کردی و گورانی: څێر = چهره (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۳۶۴). ژیرو: (žirua یا žirova) ژيرو + فتحه معرفه‌ساز؛ به جز معنای چهره می‌تواند کنایه از خال چهره که

در زیر گیسو نهان شده^(۲)، یا رخسار زیر گیسو، و یا زلف گره‌زده در زیر مقنعه باشد. را: راه (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۶۰۶). **را ده:** (rā deh) راه بده، ره‌ساز؛ ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۴) «را» به معنی راه را «roā» خوانده و رخ‌ها معنا کرده‌است که درست نمی‌نماید. **م:** مَه؛ ماه (برجیان، ۱۳۹۴: ۱۵۳). **رو:** روز (همان، ۱۶۰). **واد:** باد (رزاقی، ۱۳۹۵: ۱۶۸)؛ کلیمیان اصفهان: واژ (کلباسی، ۱۳۷۳: ۱۹۸)؛ ایرانی باستان: -vāta* از ریشه vā- به معنی وزیدن (حسن‌دوست، ۱۳۸۳: ذیل باد)؛ اوستا: vāta (پورداود، ۱۳۸۱: ۲۳۳)؛ سنسکریت: -vāta (حسن‌دوست، ۱۳۸۳: ذیل باد)؛ پهلوی اشکانی: wād (همان)؛ پهلوی ساسانی: wād (مکنزی، ۱۳۷۹: ۱۹۱). در مقاله ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۵) به جای «واد»، «وا د» آمده و «باید در» معنا شده که درست نمی‌نماید. **واد صبح تارو:** (etāru + wade sobh) باد صبح را بیاورد؛ etāru مرکب است از ات یا اد پیشوند مضارع^(۳) + آرو به معنی آرد، آورد (آر = بن مضارع از آوردن + او (ū) شناسه سوم‌شخص مفرد مضارع (نک. حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۷۶۳-۷۶۴؛ تفضلی، ۱۳۵۰: ۹۳).

معنی بیت: ای ماه، طراوتِ چهره (یا طراوتِ زیر گیسوانت) را چون آبِ روان رها ساز^(۴)، تا روز، از بوی تو بادِ صبح را بیاورد.

ب ۲. و: حرف اضافه به معنی به (کیا، ۱۳۹۰: ذیل به). **دَر آمه:** (darāme) در آمد. **نش هشت:** نگذاشت.^(۵) **وَر آرو:** بر آرد.

معنی بیت: اندوه تو تا به دل در آمد، نگذاشت که دل دمی بر آرد (نفسی بکشد). ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۸۹) مصرع دوم را این گونه آورده: «نش هشت که دل و ماورا بو (رو)» و چنین معنا کرده‌است: «نگذاشت که دل به جایی دیگر باشد (یا رود)» که درست نمی‌نماید.

ب ۳. بوینو: ببیند (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۲۲). **سُن:** چنان (همان، ۱۷۱). **گیژ:** گیج. **ببو:** (bebu) شود، بشود (همان، ۲۵۸). **گیژِه:** گیجگاه (ادیب طوسی، ۱۳۴۲: ۳۹۶). **خارو:** خارَد (تفضلی، ۱۳۵۰: ۹۳). **معنی بیت:** اگر زیرکِ عالم تو را ببیند، چنان گیج شود که گیجگاهِ خود را بخارد.

ب ۴. دیم: (dim) روی، چهره (کلباسی، ۱۳۷۳: ۲۱۴؛ برهان، ۱۳۷۶: ذیل دیم)؛ ایرانی باستان: -daiman* از ریشه day- به معنی دیدن؛ قس اوستایی: -daēman به معنی چشم و تخمِ چشم، نگاه؛ پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی: dēm (حسن‌دوست، ۱۳۹۵: ذیل دیم)^(۶). **خورو:** خور است، خورشید است؛ خور + u به معنی است (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۹۳). **م:** من (همان، ۱۶۸). **هشک:** خشک (همان، ۱۸۶؛ نیز، نک. براتی، ۱۳۸۳: ۶۴)؛ اوستا: -huška (ابوالقاسمی، ۱۳۸۱: ۱۸۹)؛

پهلوی اشکانی ترفانی: hušk (همان)؛ پهلوی ساسانی: hušk (مکنزی، ۱۳۷۹: ۲۳۴). **ویکر:** (viker) = وِکِر، بَکِر؛ بَگَن (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۶۳). **د:** دیگر (کیا، ۱۳۹۰: ذیل دیگر؛ فره‌وشی، ۱۳۵۵: ۶۵). **خوژ:** (xož) خودش (برجیان، ۱۳۹۴: ۱۶۸). **آرو:** آسیاب است؛ (آر به معنی آسیاب (همان، ۱۱۶-۱۱۷؛ نیز، نک. براتی، ۱۳۸۳: ۵۶) + u به معنی است).

معنی بیت: چهره تو خورشید است و چشم من تر؛ دیگر بار چشم مرا خشک کن که همچون آری پر از آب شده است.

مصراع نخست در مقاله ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۸۹) «دیم تو خورو و چشم تو تر» آمده، و «روی تو از چشم تو تیر مخور (چشم زخم می بیند)» معنا شده که درست نمی‌نماید، باید به جای «چشم تو»، «چشم م» و به جای «تر» که ادیب طوسی مخفف تیر گرفته، «تر»، و معنای مصراع چنین باشد: «چهره تو خورشید است و چشم من تر»، چه نگاه به خورشید باعث ریزش آب از چشم می‌شود؛ صائب گوید:

نیست چشمی کز فروغ روی او پرآب نیست
 بخل در سرچشمه خورشید عالم تاب نیست
 (صائب، ۱۳۶۵: ۱۲/۶۲۵)

ب.۵. آرو: امروز^(۷) (کلباسی، ۱۳۷۳: ۱۹۷). **آروم:** آرو + م؛ امروزم. **پرسیدن:** حال کسی را پرسیدن، جویای حال شدن (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل پرسیدن).

معنی بیت: تا کی انتظار فردا را بکشم، امروز حالم را بپرس؛ امروز، امروز.
 مصراع دوم در مقاله ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۰): «آروم بپرسن اروارو» آمده: «ārum beporsen á ru vá ru امروز مرا به پرسش آری روبه‌رو (یا امروز، امروز)»؛ که پیداست «آری روبه‌رو» درست نیست و همین معنای دومی که ادیب طوسی در پراگماتیک قرار داده درست است، چه در برخی شهرها و روستاهای پیرامون اصفهان «آرو» را «آرو» تلفظ می‌کنند (نک. برجیان، ۱۳۹۴: ۱۵۸)، یعنی همین «اروارو» هم که در دست‌نویس «تب» و مقاله ادیب طوسی آمده به معنی «امروز امروز» است. «بپرسن» نیز که ادیب طوسی مخفف «پرسیدن» دانسته، در هیچ نسخه درستی نیامده و باید مصحف «بپرس» باشد.

ب.۶. و: نک. ب.۲. **دیم:** نک. ب.۴. **گنج دیم:** اضافه تشبیهی. **ماريو:** ماری است. **سیا:** سیاه (برجیان، ۱۳۹۴: ۱۶۶). **نمارو:** در گویش‌های اطراف اصفهان و فرهنگ‌های گویشی، این واژه یافت نشد؛ اگر «نمارو» دگرگون شده «نمالو» به معنی نمالد باشد، یعنی دل را تنبیه

نمی‌کند و گوشمال نمی‌دهد (نک. ناظم‌الاطبا، ۱۳۵۵: ذیل مالیدن)، که چندان مناسب نیست؛ اما شاید بتوان نامارو را از مصدر جعلی ماریدن شمرد، یعنی همچون مار نیش نمی‌زند و دل را گزندی نمی‌رساند؛ چنانکه طرزی افشار از واژه پلنگ مصدر پلنگیدن را ساخته‌است:

با من دل خسته ای دلدار جنگیدن چرا
تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا
(طرزی، ۱۳۹۵: ۷۲)

نیز شاید بتوان «دل‌نمار» را صفت شمرد و به صورت ترکیبی «دل‌نمارو» خواند یعنی دل‌نمار است، دل‌نیازار است، دل‌آزار نیست.

معنی بیت: زلف تو در پیرامون گنج رویت، مار سیاهی است که دل را گزندی نمی‌رساند (یا، مار سیاهی است که دل‌آزار نیست).

ب. ۷. تش: آتش (برجیان، ۱۳۹۴: ۱۵۲)؛ فارسی میانه زرتشتی: thš (ابوالقاسمی، ۱۳۷۴: ۵۹). **ویست:** (vīst) بیست (کلباسی، ۱۳۷۳: ۲۰۱؛ رزاقی، ۱۳۹۵: ۱۷۴)؛ نیز ویست می‌تواند به معنی «همه» باشد، چه در گویش کلیمیان اصفهان gešt که با «ویست» همانندی بسیار دارد، به‌همین معناست (نک. کلباسی، ۱۳۷۳: ۲۳۴)؛ ابدال «و» به «گ»، و «س» به «ش»، و مصوت «ای (ī)» به «(e)» پیشینه دارد (نک. خانلری، ۱۳۶۵: ۸۵ / ۱، ۶۱ / ۲ و ۷۸). **شار:** شهر (کلباسی، ۱۳۷۳: ۲۱۹). ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۰ و ۳۹۷) به جای «شار»، «سا» آورده و مخفف ساعت دانسته و معانی اکنون، حال، دیگر، و پس، برای آن آورده‌است، درحالی‌که «سا» در این گویش معانی دیگری دارد؛ مانند: سایه، صد، مسکن و مأوا (نک. یزدانی، ۱۳۹۱: ۴۲۰)؛ به‌هرحال «سا» مناسب اینجا نیست. **شارو:** شهر است. **آهنن:** اکنون؛ پارسی میانه ترفانی: ahanūn؛ قس کِش‌های: hātūn ابیانه‌ای: hatan محلاتی: hētōn نراقی: haton بلوچی: hannūn (نک. حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۷۱). در مقاله ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۰ و ۳۹۷) به جای «آهنن»، «اینن» آمده و «این است» معنا شده، که درست نمی‌نماید، زیرا در این گویش، «اینو» معنای «این است» می‌دهد، نه «اینن»؛ شاید در دست‌نویس ادیب طوسی این واژه آهنن بوده و وی به اشتباه اینن خوانده‌است، چه جز در «فخ» که های آهنن به صورت دوچشم آمده، در همه نسخه‌های دیگر، حرف «ها» شکسته نوشته شده که می‌تواند گاهی با حرف «ی» اشتباه گرفته شود. **کرو:** گند (تفضلی، ۱۳۵۰: ۹۳). **دارو:** دارد (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۵۰).

معنی بیت: اکنون دل بیست شهر (یا همه شهر) بر آتش عشق اوست ولی باز هم فریاد می‌کند که چه کسی دل دارد؟ (یعنی آیا کسی مانده که من دلش را بر آتش ننهاده باشم؟).

در مقالهٔ ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۰) به‌جای «فریادِ کرو»، «فردا کر و گر» آمده و بیت این-گونه معنا شده‌است: «اکنون برده‌اش تمام دل‌هاست و فردا کر و کور است که دل که دارد؟ (یعنی از داشتن دل‌ها اظهار بی‌اطلاعی می‌کند)»؛ درحالی‌که در همهٔ دست‌نویس‌ها جز دست‌نویس «مک» عبارت «فریادِ کرو» آمده و درست‌تر می‌نماید.

ب ۸. ودی: بدی (برجیان، ۱۳۹۴: ۱۷۲). **گرت:** کرد (همان، ۲۶۲). **چاریش:** چاره‌ایش، چاره‌ای او را. **زارو:** زار است.

معنی بیت: دل را پر از زورِ غم کردی، بدو بد کردی؛ اکنون چاره‌ایش کن که سخت زار است.

ب ۹. ویداد: بیداد، ستم. **کر:** گنی؛ **کر (= گُن)** + e شناسهٔ دوم‌شخص مفرد مضارع (نک. تفضلی، ۱۳۵۰: ۹۵). **وه:** به، بهتر. **کر:** گُن (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۶۳). **کارو:** کار است. **معنی بیت:** همیشه بیداد می‌کنی، (آخر) کاری به از این کن، این چه کاری است!؟

۵-۲- غزل ۲

وزن: فعلاتن فعلاتن فعلن

این غزل در مقالهٔ ادیب طوسی نیامده‌است.

ب ۱. بر اینیم: بر این عزمیم. **ک:** که (حرف ربط). **نبو:** نباشد (گزی، ۱۳۷۱: واژه‌نامهٔ مصححان، ۵۱۶). **نشو گرت:** (našu kart) نتواند کرد (نک. برجیان، ۱۳۹۴: ۲۴۲ و ۲۶۲). **معنی بیت:** بر اینیم که سر پابندِ عشق تو نباشد، اما دل نمی‌تواند که خاکِ کفِ پای تو نباشد (عشق بر عقل غلبه دارد).

ب ۲. دیم: نک. غزل ۱، ب ۴. **و:** نک. غزل ۱، ب ۲. **گفت:** گرفت (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۶۵). **شو:** (šow) شب (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۶۳). **روشنو:** روشن است، مشخص است. **سو:** نور (کیا، ۱۳۹۰: ذیل نور). **سا:** سایه (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۴۲).

معنی بیت: چهرهٔ خورشید که گیتی را در شب به سر گرفت (رخش تاریک شد)، مشخص است که تاریکی‌اش در شب برای این است که در نور و سایهٔ تو نیست (علت تار شدن رخ خورشید در نور و سایهٔ تو نبودن است = صنعت حُسن تعلیل).

ب ۳. **نَوینند:** نبینند (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۲۲). **وَرکُ به مهر:** وگرنه از روی عشق و محبت.

د: نک. غزل ۱، ب ۴.

معنی بیت: مبادا که شیخ و قاضی تو را در راه ببینند وگرنه عاشق تو می‌شوند و مهر آنها به تو باعث می‌شود که دیگر چشم شیخ و دل قاضی نتوانند گواه تو باشند (چون عشق کر و کور می‌کند و شهادت را مخدوش می‌سازد).

ب ۴. **وَر م:** نزد من (در فخ این‌گونه آمده و برای وزن مناسب‌تر است وگرنه وَر م هم می‌توان خواند). **هَر یا:** هرجا (نک. گزی، ۱۳۷۱: ۴۲-۴۳). **هَژیر:** (در فرهنگ‌ها به ضم یا فتح اول) نیکو (اسدی، ۱۳۶۵: ذیل هَژیر)؛ پسندیده و خوب (برهان، ۱۳۷۶: ذیل هَژیر)؛ زیبا (ناظم‌الاطبا، ۱۳۵۵: ذیل هَژیر)؛ ایرانی باستان: *hu-čīra- (حسن‌دوست، ۱۳۹۵: ذیل هَژیر)؛ اوستا: hu-čithra = خوب‌نژاد و نیکوسرشت؛ همین چیتهر است که در فارسی چهار شده (پورداود، ۱۳۸۱: ۷۷)؛ پهلوی اشکانی: hužihr = خوب‌چهر (حسن‌دوست، ۱۳۹۵: ذیل هَژیر)؛ پهلوی ساسانی: hučihhr = خوب‌چهر (برهان، ۱۳۷۶: حاشیه، ۲۳۳۶). **یو:** آید (گزی، ۱۳۷۱: واژه‌نامه مصححان، ۵۱۷). **کِرند:** کنند. **عَرَض کِرند:** بیان کنند، عَرَضه دارند. **یَعْلَمُ اللهُ:** خدا می‌داند. **هیچ کیم:** هیچ کس مرا، هیچ کس برای من.

معنی بیت: پیش من هرکجا زیباترین چهره را عرضه دارند، خدا می‌داند که هیچ کس برای من (در زیبایی) به پای تو نمی‌رسد.

ب ۵. **هَز:** دیروز (برجیان، ۱۳۹۴: ۱۶۰). **اِت‌وات:** گفتی (این واژه تصحیح قیاسی شده است زیرا در این گویش‌ها شناسه فعل به جای آخر فعل، بین جزء ترکیبی فعل و فعل قرار می‌گیرد: ام‌وات: گفتم؛ ات‌وات: گفتی؛ اِژوات: گفتم؛ امون‌وات: گفتیم؛ ادون‌وات: گفتید؛ اِژون‌وات: گفتند). **دُنئی:** ممال دنیا (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل دنی). **دَرِواز:** درواز، بباز. **بو:** (bu) باشد (گزی، ۱۳۷۱: واژه‌نامه مصححان، ۵۱۰). **تَرسان:** تَرسم؛ ترس (= بن مضارع) + ān شناسه اول شخص مفرد مضارع.

معنی بیت: دیروز گفتم که دین و دل و دنیای خود را بباز، این همه آسان است می‌ترسم که جزای تو نباشد (یعنی در برابر عشق تو کم باشد).

ب۶. م: نک. غزل ۱، ب۴. **بگو گرت**: باید کرد. **آی‌رو**: یک‌روز. **و**: نک. غزل ۱، ب۲.
کو: کوه (کلباسی، ۱۳۷۳: ۲۲۶).

معنی بیت: من به‌ناچار روزی زمین‌بوس تو را به سر کوه باید بکنم اگر سرم بر آستان
 سرای تو نباشد.

ب۷. **نه‌واژن**: (= نه‌واژان) نگویم (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۲۸)؛ مصوت «ژ» چیزی میان o و ā تلفظ می‌شود. **کو**: افتد (گزی، ۱۳۷۱: واژه‌نامه مصححان، ۵۱۵). **م**: نک. غزل ۱، ب۴. **ویکاره**: (vikāre) بیکاره (کلباسی، ۱۳۷۳: ۱۱۸)، بی‌هنر، آن‌که به هیچ‌کار نشاید (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل بیکاره).
معنی بیت: اگر نگویم که وفا در گرد جهان کمتر رخ می‌دهد، برای این است که من بیکاره را به وفای تو توقع باشد (کی من بیکاره را به وفای تو توقع نباشد، استفهام انکاری است، یعنی توقع هست).

ب۸. **پای**: (= پی، پای) تاب و طاقت (برهان، ۱۳۷۶: ذیل پا). **کی شو دارت**: (ki šu dārt) که تواند داشت؟ (نک. برجیان، ۱۳۹۴: ۲۴۲ و ۲۵۱). **گُوود**: کبود. **ویداد**: نک. غزل ۱، ب۹.
سیا: نک. غزل ۱، ب۶.

معنی بیت: تاب جور تو را چه کسی تواند داشت؟ (هیچ‌کس ندارد) زیرا که این چرخ کبود هم مرد بیداد سر زلف سیاه تو نیست.

ب۹. **ورُسْتِنَد**: برخیزند (نک. حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۷۷۵). **بشکِشِه**: او را بکشی (وزن کنی)، او را بسنجی (این واژه تصحیح قیاسی شده‌است).
معنی بیت: اگر خلق ذره‌صفت به مهر برخیزند (اظهار وفای در عشق کنند)، اگر سربه‌سر همه را بسنجی به‌اندازه یک‌ذره از وفای تو نیست (وفای تو بیشتر از وفای همه خلق است).

ب۱۰. **شای**: چنین می‌نماید که از مصدر شایستن و شاییدن باشد؛ سنایی گوید:

گر دسته گل نیاید از ما هم هیزم دیگ را بشاییم
 (سنایی، ۱۳۸۵: ۹۴۶)

بشه: بشود.^(۸) **چیش ندی**: چیزی ندید. **بوینو**: نک. غزل ۱، ب۳. **و**: نک. غزل ۱، ب۲.
معنی بیت: اوحدی برای اینکه شایسته (دیدار) تو بشود، چیزی ندید، چشمی که شایسته دیدار تو نباشد اساساً چه ببیند؟^(۹)

۵-۳- غزل ۳

وزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

ب ۱. چش: چشم (برجیان، ۱۳۹۴: ۷۸). بو: نک. غزل ۲، ب ۵. وا: بگو (همان، ۲۶۶). خورم: هُرم، گرما و حرارت؛ «خ» و «ه» قابل ابدال است، مانند خشک و هَشک (نک. غزل ۱، ب ۴)، یا خوشه که در برخی گویش‌های مرکزی ایران هوشه (نک. حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۱۴۹)، و یا خونه که در بختیاری و پاره‌ای از دیگر گویش‌ها هونه می‌گویند (نک. همان، ۵۹۸-۵۹۹). ویشه: بشه، بشود. وِراده: برآورده، بلندکرده‌شده، بالابرده‌شده.

معنی بیت: هرکس ارادتش به چشم این حورزاده باشد (عاشق چشم او باشد)، بگو هُرم گرم بشود (سرتاپا شور و حرارت شود)، زیرا که بختش برآورده‌است. ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۰)، مصرع نخست را این‌گونه ترجمه کرده: «هرکه را حورزاده‌ای به چشم ارادت نگرد»، و مصرع دوم را «وا خوزمُ گر همیشه که بختش ورا ده‌بو» آورده و «از غبطه می‌سوزم که بختش به‌راه است» معنا کرده که درست نمی‌نماید.

ب ۲. م: نک. غزل ۱، ب ۴. شوی: (šovi) شَبی. رَسُن: (= رَسان) رَسَم. سُن: چون؛ ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۱ و ۳۹۸) به جای «سُن»، «شِن» آورده و معنای «شدن» برای آن گرفته و مصرع را این‌گونه نوشته و معنا کرده‌است: «فُصد سوار شِن نه که کار پیاده بو»: «قاصد سوارشدن که کار پیاده نیست» که درست نمی‌نماید.

معنی بیت: ای دوست، کی من شبی به وصال تو برسم (هرگز نمی‌رسم)، قصد برابری با سواری چون تو کار پیاده نیست (تقابل سوار و پیاده در بیت چهارم از غزل چهارم نیز هست).

ب ۳. وی فکر: بی فکر. دَر کَفْتِه او: درافتاده‌است (نک. برجیان، ۱۳۹۴: ۲۳۲). مَکِر: مَکَن (همان: ۲۶۲). دِلچی: دل + چی پسوند تصغیر؛ دلک، دل کوچک. معنی بیت: اگر دل من بی فکر و غافلانه به دام تو درافتاده‌است، عیبش مکن که این دلک من شتاب‌زده ساده است.

ب ۴. هِنَا: نهادن، گذاشتن (همان، ۲۶۴). ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۹) این واژه را به ضم اول خوانده و خانه معنا کرده‌است که درست نمی‌نماید. د: حرف اضافه به معنی در (کیا، ۱۳۹۰: ذیل در). نکو هِنَاشْت: نیکو نهادن. هِمَامان هِنَادِه بو: ما آن را نهاده باشیم (همامان ضمیر اول شخص جمع است).

معنی بیت: دل‌مان را در زلفِ تو نهادیم، این دل‌های خوار را نیکو بدار، به‌ویژه دلی که ما

در زلف تو به امانت نهاده‌ایم.

در مقاله‌ی ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۱) بیت این‌گونه آمده: «دلِ مون هُنا دِ زُلفِ تو خوازِتِ نِکو هُناست / ها صای ایمنی که هُمایِ هُنا دِه بو» آمده و این‌چنین معنا شده‌است: «دل ما خانه در زلف تو می‌خواهد، نیکوخانه‌ای است این سایه‌ی ایمنی که خانه‌ی هماست» که درست نمی‌نماید.

ب ۵. م: نک. غزل ۱، ب ۴. **بسته‌او:** بسته‌است. **کیا:** کجا. **کشان:** کشم. **کشو:** گشَد (برجیان،

۱۳۹۴: ۲۶۲). **وشاده:** گشاده (ابدال «و» به «گ» پیشینه دارد، چنانکه «ویشتاسپ» در اوستا و فارسی باستان، در فارسی نو «گشتاسپ یا گشتاسب» شده و «ویشاتن» فارسی میانه، در فارسی نو «گشادن» گردیده‌است (نک. حسن‌دوست، ۱۳۹۵: ذیل گشادن و گشتاسب؛ باقری، ۱۳۷۱: ۱۲۸).

معنی بیت: پای من به وفا بسته است، کجا سر کشم؟ (هرگز سرکشی نکنم)^(۱۰)، آن کس

می‌تواند از مهر تو سر کشد که پایش گشاده باشد (پابسته مهرت نباشد).

ب ۶. وات: گفתי (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۲۶). **کر:** نک. غزل ۱، ب ۹. **هینی:** بنشین؛ خورزوقی و

کلیمیان اصفهان: ini کوپایی: hanig کمندانی: hāninge زفره‌ای: hening (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۶۸) در برهان قاطع (۱۳۷۶)، در ذیل واژه‌ی هانی آمده‌است: «به زبان پهلوی امر به نشستن باشد یعنی بنشین». **ساعت:** دم، لحظه (ناظم‌الاطبا، ۱۳۵۵: ذیل ساعت). **سوته‌دل:** سوخته‌دل (دهخدا،

۱۳۷۷: ذیل سوته‌دل). **تو وات:** تو گفתי (نک. یزدانی، ۱۳۹۱: ۵۰۷).

معنی بیت: گفתי که سرت را فدا کن، ای یار لحظه‌ای نزد من بنشین تا ببینی که این

سوخته‌دل به هرچه تو گفتی ایستاده‌است (و سر را فدا می‌کند).

ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۲) را «وات» را «گفتمت» معنا کرده و به جای «فدا»، «فلا» آورده و

«فرا» معنا کرده که درست نمی‌نماید. مصرع دوم را این‌گونه نوشته و ترجمه کرده‌است: «کاین سوته‌دل به مهر چه وات ایستاده بو»: «که این سوخته‌دل به سخن مهر ایستاده‌است» و گفته نشده که «جه (je)» در این میان به چه معناست.

ب ۷. شگن: پیچ و جعدِ گیسو، چینِ زلف (برهان، ۱۳۷۶: ذیل شکن). **زهره‌جبین:** زیبارو،

آن که چون ستاره‌ی زهره چهره‌ای زیبا و درخشان دارد. **وشاهنو:** گشاده نهد، باز کند.

گان: جان (حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۳۴۹). **وچاده:** آسوده، آرام‌گرفته؛ «شاید با مصدر کردی وچان به

معنای استراحت و آرام گرفتن مربوط باشد» (بهار، ۱۳۷۵: ۱۰۶).

معنی بیت: هر کس شکن زلف زهره‌جبینی چون تو را بگشاید، همیشه چشمش روشن و جانش آسوده باشد.

ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۲) این بیت را چنین معنا کرده‌است: «کسی را که تو زهره‌جبین ساکن شاهین باشی، چشمش همیشه روشن و دولتش به کام است» که درست نمی‌نماید.

ب ۸. اُرووی: (ow + ruye) اُرووی. پد: مخفف پدر (برهان، ۱۳۷۶: ذیل پد). ماد: مخفف مادر (همان، ذیل ماد). پد و ماد روزگار: اضافه تشبیهی. مکر: نک. ب ۳. پور: پسر، فرزند نرینه؛ اوستا: puera (پورداد، ۱۳۸۱: ۲۴۰)؛ پارسی باستان: puca- سنسکریت: putrá- سکایی: pūra- پهلوی اشکانی: puhr (حسن دوست، ۱۳۸۳: ذیل پور)؛ پهلوی ساسانی: pus, pular, puhr (فروه‌وشی، ۱۳۸۸: ۱۱۲).

معنی بیت: اُرووی روزگار، باور مکن که پدر و مادر روزگار پسری چون تو زاده باشد.

ب ۹. واژند: گویند؛ اگر دال با کسره خوانده شود، مضارع اخباری می‌شود و معنای می‌گویند می‌دهد (نک. برجیان، ۱۳۹۴: ۲۲۸). خط: ریش و محاسن و سیل و بروت (ناظم‌الاطبا، ۱۳۵۵: ذیل خط). سوز: (sowz) سبز (برجیان، ۱۳۹۴: ۱۶۶). خط سوز: خط سبز؛ خطی که تازه از رخساره خوبان برآمده باشد (برهان، ۱۳۷۶: ذیل خط سبز). و: نک. غزل ۱، ب ۲. چراو: (čerāw) چرا هست؟ چژ: (čež) چه‌اش؛ če (= چه) + ž (= اش). کرو: نک. غزل ۱، ب ۷. سین: چنین، این چنین (یزدانی، ۱۳۹۱: ۴۳۶). روا ده بو: (ravā de bu) روا داده باشد.

معنی بیت: گویند که ای اوحدی خط سبزش چرا در دلت هست؟ بیچاره با دل خود چه کند که قلم سرنوشت این‌گونه روا داده‌است.

۴-۵- غزل ۴

وزن: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلم

ب ۱. دَرکُو: درافتد، افتد (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۳۲). دینه: بینی، دقت کنی. ویبو: (veybu) وی (= به) + بو (نک. غزل ۲، ب ۵)؛ بهتر باشد. ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۳) به جای «دینه ویبو»، «وینه ویبو» آورده و «در عین بینایی» معنی کرده‌است که درست نمی‌نماید. سودا: عشق (غیاث‌الدین رامپوری، ۱۳۲۷: ذیل سودا)؛ میل شدید؛ هوس و آرزو (ناظم‌الاطبا، ۱۳۵۵: ذیل سودا).

معنی بیت: هر دم این دل در کمندِ غمِ یاری می‌افتد، چون نیک بنگری، برایش بهتر است که به سودای نگاری درافتد.

ب ۲. گرتو: گردد، دور زند (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۶۴). **م:** نک. غزل ۱، ب ۴. **ساده‌دل:** ساده‌دلی‌اش. **این وینانه:** این را وامگذار. **وترسان:** و (= ب) + ترسان (نک. غزل ۲، ب ۵)؛ بترسم. در مقاله ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۴۰۰) «وترسن» آمده و این‌گونه معنا شده: «ve + tersan = می‌ترسم (ve = مخفف = می‌استمرار)» درحالی‌که «و» به معنی می‌استمرار نیست بلکه همان «ب» است که در آغاز افعال می‌آید، در این گویش به جای می مضارع اخباری فارسی، کسره‌ای به پایان فعل افزوده می‌شود، مانند: tarsue به معنای می‌ترسد^(۱۱) (نک. برجیان، ۱۳۹۴: ۲۴۰).
معنی بیت: دل من از ساده‌دلی‌اش به گردِ کوی تو بسیار می‌گردد، او را به حال خود وامگذار می‌ترسم که به کاری درافتد.

در مقاله ادیب طوسی (۱۳۴۲: ۳۹۳ و ۳۹۹) به جای «پُر گرتو دلِ م»، «پُر کوه تو دلِ مه»، و به جای «دلیژ»، «واز» (veez) آمده و مصراع این‌چنین معنا شده است: «کوه بر تو در دلم دور می‌زند، ای ساده برخیز» که درست نمی‌نماید.

ب ۳. گیرو: می‌گیرد (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۶۴). **انبار:** این بار، این دفعه. **زانا:** (= زنان) دانم^(۱۲).
بَنبو: هرگز نشود؛ بای تأکید^(۱۳) + نبو به معنی نشود.
معنی بیت: دلم این بار پند می‌گیرد؟ به یقین دانم که نمی‌گیرد؛ مرد، عاقل نشود تا آن‌زمان که به کاری درافتد^(۱۴).
 این بیت در مقاله ادیب طوسی از قلم افتاده است.

ب ۴. پای: نک. غزل ۲، ب ۸. **شوخ:** زیبا و دلاویز (ناظم‌الاطباء، ۱۳۵۵: ذیل شوخ). **ندارن:** ندارند. **ار:** (= اره، era) غیره، بیگانه (ادیب طوسی، ۱۳۴۲: ۴۰۰). **کاره:** کس و کار، خویشاوند، آشنا (همان). **بو:** نک. غزل ۲، ب ۵.
معنی بیت: بیگانه و آشنا و خویشاوند تابِ پایداری در برابر آن زیباروی را ندارند، برای پیاده محنتی است که با سواری درافتد او همگامی کند (تقابل سوار و پیاده در بیت دوم از غزل سوم نیز دیده می‌شود).

ب ۵. نپسندو: نپسندد (تفضلی، ۱۳۵۰: ۹۳). **کرو:** نک. غزل ۱، ب ۷.
معنی بیت: سر زلفش نمی‌پسندد که دل‌ها را صید کند، و گرنه هر لحظه هزار دل به دام زلف او درمی‌افتاد.

ب ۶. **وَسْ**: بس (کلباسی، ۱۳۷۳: ۲۰۰)؛ پهلوی ساسانی: was (مکنزی، ۱۳۷۹: ۱۵۴).
گوشه‌نشینو: گوشه‌نشین است. **هو**: هست (برجیان، ۱۳۹۴: ۱۹۲). **آی‌روش**: (ayrūš)
 یک‌روزش. **وِذار**: گذار، گذر (نک. کیا، ۱۳۹۰: ذیل گذشتن)؛ پهلوی ساسانی: widār به معنی گذار،
 گذر، عبور (مکنزی، ۱۳۷۹: ۲۹۱).

معنی بیت: اگرچه آن زیبارو بسی گوشه‌نشین است، اما دل و گوشم به در است تا مگر
 یک‌روز گذرش بدین گوشه بیفتد.

ب ۷. **بِگو بَرَت**: باید بُرد. **کامی گو**: (= کامی اگو) کامی می‌خواهی (نک. حسن‌دوست، ۱۳۸۹: ۸۱۳).
بِکَر: بکن (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۶۲). **بوکه**: کلمه تمنّاست؛ باشد که (برهان، ۱۳۷۶: ذیل بوک).
معنی بیت: اوحدی اگر کامی می‌خواهی باید رنج ببری، اگر عاشقی سعی کن، باشد که
 شکاری (به دامت) درافتد.

ب ۸. **دیم**: نک. غزل ۱، ب ۴. **کِرو**: نک. غزل ۱، ب ۷. **گَرت**: گَرد، بگرد (برجیان، ۱۳۹۴: ۲۳۶).
بوکه: نک. ب ۷. **آی‌رو**: نک. غزل ۲، ب ۶. **و**: نک. غزل ۱، ب ۲. **بَر**: آغوش و بغل (برهان، ۱۳۷۶: ذیل بر).
کنار: گوشه و طرف (غیاث‌الدین رامپوری، ۱۳۲۷: ذیل کنار).
معنی بیت: اگر دلت میلِ بدان روی می‌کند به گردش بگرد او چون پرستندگان
 طواف کن، باشد که یک‌روز به‌اشتباه آغوشی (وصالی) در گوشه‌ای رخ دهد.

۶- نتیجه‌گیری

تصحیح علمی و انتقادی متن‌های کهن از ارزنده‌ترین و بایسته‌ترین پژوهش‌های ادبی است، زیرا نسخه‌های خطی میراث فرهنگی ملت ماست و پرداختن به این سرچشمه‌های گران‌مایه، بازشناسی هستی و کیستی خود و پاسداشت فرهنگ و زبان این مردمان است. امروزه به یاری پیشرفت‌های دانش بشری و افزایش ابزارها و گسترش رسانه‌ها، دست‌نویس‌هایی نویافته از متون کهن در دسترس پژوهندگان است و تصحیح دوباره بسیاری از آثار گذشتگان گریزناپذیر می‌نماید. یکی از این متن‌های ارزنده، دیوان اوحدی مراغه‌ای، به‌ویژه چهار غزل اصفهانی اوست که به گویش قدیم مردم اصفهان سروده شده و امروزه به دلیل تصرفات بسیاری که در طول زمان بدان‌ها راه‌یافته‌است، بسیاری از ابیات آن، حتی برای مردمانی که هنوز به این گویش سخن می‌گویند قابل‌فهم نیست. خوانش و درک معنای این غزل‌ها برای بیشتر

رونویسان دشوار بوده‌است، در آنها فراوان تصرف کرده و متن‌هایی بس آشفته و بی‌معنا ساخته‌اند، و از همین روی، در دست‌نویس‌ها در ضبط واژگان، ناهمگونی بسیار دیده می‌شود، و البته متن‌های چاپی نیز بهتر از دست‌نویس‌ها نیست. بایسته می‌نمود که این چهار غزل تصحیح انتقادی شود و واژگان آن گزارش و بیت‌ها ترجمه گردد، و همچنین در هنگام گزارش ابیات، نقدی نیز بر مقاله ادیب طوسی که سه غزل از این چهار غزل را تصحیح، ترجمه و آوانگاری کرده‌است، نوشته شود و برخی کاستی‌های آن که تصحیح و ترجمه دوباره این سه غزل را ضروری ساخته‌است، بیان گردد؛ یکی از این کاستی‌ها، نادرست‌خوانی و دیگرگون‌نویسی برخی واژگان و ترکیب‌هاست که البته خاستگاه این کاستی، بیشتر دست‌نویس‌های موجود بوده‌است، و دیگری گزارش نادرست پاره‌ای از کلمات و ابیات است و نیز برخی اشتباهات که در آوانگاری واژه‌ها دیده می‌شود، که در این پژوهش، سعی شد با یاری گرفتن از دست‌نویس‌های کهن تا حد امکان این کاستی‌ها برطرف شود. البته شاید کار نگارندگان این مقاله نیز خالی از اشکال نباشد، از این‌رو، انتظار می‌رود که دانشمندان و پژوهندگان، نقادانه در آن بنگرند و اشکالات و خطاهای احتمالی را گوشزد کنند تا با گذشت زمان و شاید به دست آمدن دیگر دست‌نویس‌های کهن، تصحیح و گزارش این غزل‌ها درست‌تر شود، تا جایی که به یاری خداوند نیکی‌دهش از هرگونه کاستی به‌تمامی تهی گردد.

پی‌نوشت

۱. «نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن به زبان پهلوی باشد» (برهان، ۱۳۷۶: ذیل اورامن).
۲. اوحدی (۱۳۴۰: ۷۸) در غزلی دیگر گوید:
ای زیر زلف عنبرین پوشیده مشکین‌خال را
فرخنده باشد دم‌بدم روی تو دیدن فال را
۳. در برخی از گویش‌های اطراف اصفهان - همچون خوانساری - فعل مضارع با پیشوند «اد» ساخته می‌شود، مانند ادِبرو (می‌برد)، و گاهی «اد» به «ات» تبدیل می‌شود (الف «اد» یا «ات» پیشوند مضارع، در کلمه پیش از خود ادغام می‌شود و به‌جای «صبح اتارو» نوشته و خوانده می‌شود: «صبح تارو»).
۴. تشبیه تازگی و طراوت چهره یار به آب، بازهم در شعر اوحدی (همان، ۳۶۵) دیده می‌شود:
آن خطِ عنبرین که چو آبش نبشته‌ای
مشکِ ختاست گرچه صوابش نبشته‌ای
۵. در این گویش فعل گذشته ساده متعدی، از ترکیب پیشوند وجه (be-) به‌اضافه ضمائر شخصی پیوسته و ستاک گذشته، ساخته می‌شود: گذشته ساده متعدی = پیشوند وجه + ضمیر شخصی پیوسته + ستاک گذشته فعل: بِم‌هشت (be-m-hešt) = گذاشتیم؛ بدهشت (be-d-hešt) = گذاشتی؛ بِش‌هشت (be-š-hešt) = گذاشت؛ بِمون‌هشت (be-mun-hešt) = گذاشتیم؛ بدون‌هشت (be-dun-hešt) =

گذاشتید؛ بشون هِشت (be-šun-hešt) = گذاشتند؛ این نوع فعل با یکی از گونه‌های پیشوند نفی که به جای پیشوند وجه می‌نشیند، منفی می‌شود؛ مانند: نَم هِشت (na-m-hešt) = نگذاشتیم؛ نَش هِشت (na-š-hešt) = نگذاشت (نک. کلباسی، ۱۳۷۳: ۷۸-۷۹).

۶. واژه «دیم» افزون بر اشعار گویشی در پاره‌ای از دیگر اشعار نیز به‌کاررفته‌است:

کی بود کی که بازینم باز
آن همایون لقا و فرخ دیم
(مسعود سعد، ۱۳۶۴: ۸۸۷/۲)

۷. درویش عباس گزی (۱۳۷۱: ۴۲) گوید:

آرو که آشنا چون سیمرغ و کیمیا هو
هَرِبا وینه پَرَسُنش داعای آشنا را

امروز که آشنا چون سیمرغ و کیمیا دست‌نیافتنی است، هر جا ببینی اش دعا و سلام مرا بدو برسان.

۸. اگرچه در این گویش «بشه» فعل امر و به‌معنی برو است، اما در این بیت این معنا را نمی‌دهد و ظاهراً فارسی، و صورت گفتاری «بشود» است (اوحدی در این چهار غزل، گاه از واژگان فارسی نیز بهره برده‌است؛ البته احتمالاً شاعر در اینجا با به‌دنبال هم آوردن «به شای» و «بشه» می‌خواسته‌است نوعی جناس بسازد، چه اوحدی به موسیقی درونی ابیات به‌ویژه جناس بسیار توجه دارد).

۹. سعدی (۱۳۶۳: ۴۱۸) گوید:

دیده را فایده آن است که دلبر ببند
ور نبیند چه بود فایده بینایی را

۱۰. اوحدی (نسخه فح، مورخ ۸۳۷ق: برگ ۱۷۳) در غزلی دیگر نیز گفته‌است:

دل چون نبندم بر رخس سر چون کشم کآن بی‌وفا
دام دل من ساخته‌ست آن زلف همچون دال را

۱۱. مضارع اخباری = ستاک فعل (بن مضارع) + شناسه فعل + پسوند استمرار: tars + u + e = tarsue می‌ترسد (نک. کلباسی، ۱۳۷۳: ۷۶-۷۷).

۱۲. زانستن به‌جای دانستن، در شعر باباطاهر عریان (۱۳۴۷: ۴۳) هم به‌کاررفته‌است:

مُ آن مستم که پا از سر نزونم
سر و پایی به‌جز دلبر نزونم

۱۳. آوردن بای تأکید بر سر فعل منفی اگرچه از ویژگی‌های سبک خراسانی است ولی در سبک عراقی نیز هنوز کم‌وبیش کاربرد داشته‌است (نک. شمیسا، ۱۳۷۲: ۱۶۶).

۱۴. عطار (۱۳۹۳: ۳۸۶) گوید:

مردِ کارافتاده باید عشق را
مردمِ آزاده باید عشق را

منابع

- ابن ندیم، م. بی‌تا. *الفهرست*، مصر: المكتبة التجارية الكبرى.
- ابوالقاسمی، م. ۱۳۸۱. *تاریخ زبان فارسی*، تهران: سمت.
- _____ ۱۳۷۴. *ریشه‌شناسی (اتیمولوژی)*، تهران: ققنوس.
- ادیب طوسی، م. ۱۳۴۲. «سه غزل اصفهانی از اوحدی مراغی»، *پژوهش‌های فلسفی*، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، (۶۷): ۳۸۷-۴۰۰.
- اسدی طوسی، ا. ۱۳۶۵. *لغت فرس*، تصحیح ف. مجتبیایی - ع. صادقی، تهران: خوارزمی.
- اوحدی مراغی، ا. ۱۳۴۰. *دیوان*، تصحیح س. نفیسی، تهران: امیرکبیر.
- _____ ۸۳۷ق. *دیوان (دست‌نویس)*، مشهد: فرخ (دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی).
- _____ ۸۷۰ق. *دیوان (دست‌نویس)*، تهران: کتابخانه کاخ گلستان.
- _____ بی‌تا. *دیوان (دست‌نویس اوایل سده یازدهم هجری)*، تهران: مجلس.
- _____ بی‌تا. *دیوان (دست‌نویس اواخر سده یازدهم هجری)*، تبریز: کتابخانه ملی.
- _____ بی‌تا. *دیوان (دست‌نویس سده سیزدهم هجری)*، تهران: کتابخانه ملی ملک.
- باباطاهر عربان. ۱۳۴۷. *دیوان*، تصحیح وحید دستگردی، تهران: کتابخانه ابن‌سینا.
- باقری، م. ۱۳۷۱. *تاریخ زبان فارسی*، تهران: دانشگاه پیام نور.
- براتی خوانساری، م. ۱۳۸۳. «پیوندهای میان فرهنگی گویش‌ها (گویش خوانساری)»، *زبان‌های ایرانی و زبان‌شناسی ایران*، همایش دوم ایران‌شناسی (congres2.iranology.ir)، بنیاد ایران‌شناسی: ۵۳-۶۶.
- برجیان، ح. ۱۳۹۴. *گنجینه گویش‌های ایرانی استان اصفهان*، ج ۲، تهران: نشر آثار.
- برهان، م. ۱۳۷۶. *برهان قاطع*، تصحیح و تحشیه م. معین، تهران: امیرکبیر.
- بهار، م. ۱۳۷۵. «گویش باباطاهر»، *باباطاهرنامه*، تدوین پ. اذکابی، تهران: توس.
- پورداد، ا. ۱۳۷۷. *بشت‌ها*، تهران: اساطیر.
- _____ ۱۳۸۱. *یادداشت‌های گات‌ها*، تهران: اساطیر.
- تفضلی، ا. ۱۳۵۰. «اطلاعاتی درباره لهجه پیشین اصفهان»، *نامه مینوی*، تهران: چاپخانه کاویان: ۸۵-۱۰۳.
- حسن‌دوست، م. ۱۳۸۳. *فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی*، ج ۱، تهران: آثار.
- _____ ۱۳۸۹. *فرهنگ تطبیقی - موضوعی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو*، تهران: آثار.
- _____ ۱۳۹۵. *فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی*، ج ۲ و ۴، تهران: آثار.
- حمزه اصفهانی، ح. ۱۹۹۲م. *التنبیه علی حدوث التصحیف*، تحقیق م. طلس، بیروت: دار صادر.
- خانلری، پ. ۱۳۶۵. *تاریخ زبان فارسی*، ج ۱ و ۲، تهران: نشر نو.

- دهخدا، ع. ۱۳۷۷. *لغتنامه*، تهران: دانشگاه تهران.
- رزاقی، ط. ۱۳۹۵. *گنجینه گویش‌های ایرانی استان اصفهان*، ج ۳، تهران: آثار سعدی، م. ۱۳۶۳. *کلیات*، به‌اهتمام مع. فروغی، تهران: امیرکبیر.
- سنایی، م. ۱۳۸۵. *دیوان*، به‌اهتمام مت مدرس رضوی، تهران: سنایی.
- شمیسا، س. ۱۳۷۲. *سبک‌شناسی*، ج ۱، تهران: دانشگاه پیام نور.
- صائب تبریزی، م. ۱۳۶۵. *دیوان*. به کوشش م قهرمان، ج ۲، تهران: علمی و فرهنگی.
- صفا، ذ. ۱۳۶۹. *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۳، تهران: فردوس.
- طرزی افشار، م. ۱۳۹۵. *دیوان*، تصحیح ف. مدرس؛ و. رضایی، تهران: آثار عطار، م. ۱۳۹۳. *منطق‌الطیر*، تصحیح م. شفیع کدکنی، تهران: سخن.
- غیاث‌الدین رامپوری، م. ۱۳۲۷. *غیاث‌اللغات*، به کوشش م. دبیرسیاقی، تهران: کانون معرفت.
- فروهوشی، ب. ۱۳۵۵. *واژه‌نامه خوری*، تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
- _____ ۱۳۸۸. *فرهنگ فارسی به پهلوی*، تهران: دانشگاه تهران.
- کلباسی، ا. ۱۳۷۳. *گویش کلیمیان اصفهان*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- کیا، ص. ۱۳۹۰. *واژه‌نامه شصت‌وهفت گویش ایرانی*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- گزی، ع. ۱۳۷۱. *غزلیات*، به تصحیح ح. محمدی - م. قوتمند - ا. خاکسار، اصفهان: فیروزنشر سپاهان.
- مسعود سعد. ۱۳۶۴. *دیوان*، تصحیح م. نوریان، اصفهان: کمال.
- مکنزی، د. ۱۳۷۹. *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*، ترجمه م. میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ناظم‌الاطبا (نفیسی)، ع. ۱۳۵۵. *فرهنگ نفیسی*، تهران: کتاب‌فروشی خیام.
- یزدانی گزی، م. ۱۳۹۱. *ساختار دستوری و واژه‌نامه زبان گزی*، اصفهان: هشت‌بهشت.